



حتی بخاری نفتی هم به ما نمی‌دهند

از نظر گرمایشی در زمستان‌ها وسیله‌ای نداریم، یک بخاری نفتی به ما می‌دهند که اغلب خراب است. امسال به مدرسه ما بخاری نمی‌دادند، می‌گفتند امسال از مرکز برای ما بخاری نیامده؛ رفته دفتر مرکزی چند تا بخاری به درد نخور و خراب نشانم دادند و گفتند اگر می‌توانی بپر تعمیرشان کن. آستینم را زدم بالا و یکی دو ساعت وقت گذاشتم و قطعاتشان را جابه‌جا کردم و در نهایت یک بخاری سالم از چند بخاری خراب درست کردم و آوردم برای مدرسه، در فصولی وقتی در چادر هستیم و باران می‌بارد همه چیز به هم می‌ریزد، حتی نقاشی‌ها و دستنوشته‌های بچه‌ها که با هزار ذوق به دیوار می‌زنند همه از بین می‌رود.

مزارش

گزارش میدانی «اعتماد» از مدارس عشایری

کلاس درس، سیاه چادر و دشت خدا



می‌کنیم، آماده می‌شیم تا معلم بیاید وقتی هم که کلاس تمام میشه خودمون دوباره همه جا رومرتب می‌کنیم و زلیو رو تا میزنیم و بعد میریم.» بچه‌ها می‌روند، بعضی از راه‌های دور آمده‌اند، بعضی از آن سوی جاده می‌آیند، آنها می‌روند و دل معلم را با خود می‌برند: «بچه‌ها با این وانت که برای پدر یکی از بچه‌هاست می‌آیند و می‌روند، به نوعی سرویس مدرسه ما است، فقط دو تا از بچه‌ها نزدیک مدرسه چادر می‌زنند، دل من هم با بچه‌ها می‌رود تا به سلامت برسند، چاره‌ای نداریم، توی دشت ماشینی به جز وانت نمی‌تواند تردد کند، اما اینکه بچه‌ها پشت وانت سوار می‌شوند و می‌روند خیلی از خطر نیست.»

در فاصله‌ای نزدیک به چادر مدرسه، سفید چادر عشایر دیده می‌شود و یک نیشان آبی که اسباب عشایری که تازه به بیلاق رسیده‌اند را یک می‌کشد. بچه‌ها دو هفته‌ای به دلیل کوچ از درس و مدرسه دور بوده‌اند و حالا معلم به طور فشرده باید کمک‌شان کند تا برای امتحانات خرداد آماده شوند. تفاوت مهمی که بچه‌های عشایر با بچه‌های شهر یا روستادارند این است که در خانه فرصتی برای درس خواندن ندارند، این را پدر یکی از دانش‌آموزان می‌گوید: «از مدرسه که میاد باید به من و مادرش کمک کنه دیگه، هر چی درس می‌خواست بخونه تو مدرسه می‌خونه دیگه.»

بچه‌های عشایر تنها تصویریشان از مدرسه همان است که می‌بینند، در چادرهای کوچک‌شان اثری از تلویزیون نیست که بخواهد تصاویری از دنیایی دیگر را نشان‌شان دهد، هر چند مادر یکی از دانش‌آموزان می‌گوید: «گاهی میریم شهر خانه اقوام، خواهرم اقلید زندگی می‌کنه، برادر کوچکم هم شیرازه، خودمان هم دیگه از این آوارگی خسته شدیم، امسال که پسر کم کلاس ششم ا تمام کند، ما هم میریم شیراز.» هر چند پای امکانات اولیه به سفید چادر هان رسیده، اما سفری آرزوهای آدم‌های دشت بلند است. مادر با خنده و افتخار به پسرش که تازه از مدرسه رسیده نگاه می‌کند و می‌گوید: «پسر می‌خواه دکتر بشه» و تمام خانواده روی این آرزوی مادر اتفاق نظر دارند و تاییدش می‌کنند.

درس دوستی و اصالت

«بچه‌ها داشتن تو کلاس با برج جادویی (یک بازی فکری) بازی می‌کردن، یک‌دفعه بازی به مرحله‌ای رسید که برج ریخت پایین، یکی از بچه‌ها دستشو رد روی دستش گفت: «وای، ساختمان پلاسکو دوباره ریخت» معلم اینها را که تعریف می‌کند بچه‌ها با شیطنت و زیربزی می‌خندند، اما معلم مسیّر قه‌اش به سوی دیگری می‌رود: «بچه‌ها ما با آتیش سوزی خیلی غریبه نیستن، اینکه ماجرای پلاسکو تو ذهنشون موند به خاطر اینه که یکی از دوستاشونو تو آتیش سوزی از دست دادن.» کلاس یکبار چه سکوت می‌شود، معلم به سمت میز اول سمت چپ کلاس می‌رود و به شاخه گل رزی که روی دیوار چسبیده اشاره می‌کند: «این شاخه گل رو هم بچه‌ها کنار نیمکت غزاله گذاشتن که همیشه پادش باشن.» بچه‌ها به شاخه گل خیره شده‌اند، شاید آخرین خاطره دیدارشان با غزاله را قبل از تعطیلات نوروز مرور می‌کنند: «روز پنج‌شنبه فروردین بود، ما رفته بودیم جنوب استان فارس که اوایل فروردین هوای خوبی داره، توی این روستا همه با هم قوم و خویشن، چادر ما نزدیک چادری بود که خانواده غزاله زده بودن، برای روشناسی چادر از تیربرقی اون نزدیکی سسیم کشیدن، اما جرقه سیم برق باعث آتش‌سوزی شد و غزاله به‌شدت آسیب دید، من، خودم غزاله رو آوردم بیرون و سرشو تو دستم گرفتم، که آروم بشه، بردنش بیمارستان شیراز اما تعطیلات بود و دکتر خوب نداشتن، مجبور شدن منتقلش کنن اصفهان، ۱۵ فروردین غزاله فوت کرد، ۱۰ روز این بچه با تن سوخته تو بیمارستان اذیت شدن.» کلاس پر از اشک است. معلم اشک‌هایش را با گوشه روسری‌اش پاک می‌کند. یکی از بچه‌ها بغضش حق هق شده، سرش را زیر میز برده و آرام گریه می‌کند. یکی از

فکری و یک طبقه امکاناتی شبیهی وسایل کمک آموزشی درس علوم و ریاضی. خانم پناهی در مورد امکانات دیگری که از مرکز به دست‌ششان می‌رسد، می‌گوید: «از مرکز به دانش‌آموزان سهمیه ششیر می‌دهند، اما متأسفانه توزیع مناسبی ندارد، اوایل اسفند به مدارس سهمیه ششیر مدرسه را می‌دهند، در صورتی که بهتر است آبان یا آذر این ششیر بین بچه‌ها توزیع شود، اما کسانی که برای توزیع ششیر برنامه‌ریزی می‌کنند، شرایط مدارس ما را در نظر نمی‌گیرند. اسفندماه سهم هر دانش‌آموز که دو کارتن شیر بود به دست ما رسید، در حالی‌که ما نزدیک تعطیلات نوروز بودیم. به همین خاطر ششیرها را یک جایین بچه‌ها توزیع کردیم، که بچه‌ها برندن در تعطیلات مصرف کردند. اگر زودتر این ششیرها به ما می‌رسید می‌توانستیم روزانه توزیع کنیم. اعتراض هم کردیم اما گفتند که مسوول توزیع شیر کس دیگری است. اما منطقه ما محاسنی هم دارد که مدارس مناطق دیگر از آن محرومند، خوبی این منطقه این است که آب و هوای خوبی دارد، بعضی روستاها هستند که بچه‌ها آب آشامیدنی ندارند و خانواده‌ها باید بروند آب آشامیدنی را خریداری کنند. اینجا وضعیت بهداشت بچه‌ها مطلوب است، نسبت به بسیاری از مدارس مناطق دیگر وضعیت مناسب‌تری دارند. چون عشایر این منطقه یکجا نشین شده‌اند همه تلویزیون دارند و به وسایل ارتباط جمعی دسترسی دارند به همین خاطر سطح اطلاعات‌شان بالاتر است، اما عشایری که کوچ‌نشین هستند به نسبت اطلاعات کمتری دارند.» اما تمام مشکلات محدود به این موارد نمی‌شود، خانم پناهی می‌گوید: «مشکل ما مدرسه این است که زمین حیاط مدرسه ما هموار نیست، دو سال است که پیگیری هستیم که اینجا را صاف کنند اما توجه نمی‌کنند، زمستان‌ها که برف باران می‌بارد بچه‌ها اذیت می‌شوند، هر روز با بچه‌ها راه‌روها را تمیز می‌کنیم، اما مناسبی نداریم، پسرها به من اصرار می‌کنند باید به ما توپ بدهید ما فوتبال بازی کنیم، چند ماه پیش با اصرار بچه‌ها یک توپ به‌شان دادم که در راهروی مدرسه بازی کنند، چون حیاط مدرسه امنیت ندارد، با این حال یکی از بچه‌ها در راهرو زمین خورد و کتفش آسیب دید و ۴۰ روز نتوانست بیاید مدرسه، یک ماه بیمارستان بود، من خودم می‌رفتم منزل‌شان برای اینکه از درس‌ها عقب نماند درس می‌دادم.»

مدراس سيار و چادری عشایر چالش‌ها و مشکلات خاص خود را دارند، مشکلاتی که کمتر در مورد آن سخنی گفته می‌شود، شاید دلیل آن هم بعد مسافت باشد، رفتن به دل دشت و چند کیلومتر پیاده‌روی برای رسیدن به مدرسه‌ای که ۱۲ - ۱۰ دانش‌آموز دارد، کار آسانی نیست. اما در همین مدارس استعدادهایی می‌بالد که همین بعد مسافت بالای چاش‌شان می‌شود و صدای‌شان را به گوش کسی نمی‌رساند. با تمام اینها از زیر چادرهای گنبدی و سفید مدارس عشایری دانش‌آموزانی قد می‌کشند که می‌شوند مایه افتخار ایل قشقای. معلم‌های مدارس سيار درد دل‌های‌شان در مورد مشکلات این مدارس تمامی ندارد، مفاقد که انگیزه و اشتیاق‌شان برای پرورش استعداد‌های بچه‌ها تحت تاثیر هیچ محدودیتی قرار نمی‌گیرد، یکی از معلم‌ها می‌گوید:

مدارس عشایری به روایت معلمان

معلمان مدارس عشایری تصویری متفاوت از تمام معلم‌هایی که تا به حال دیده‌ایم دارند. چهره‌ای آفتاب سوخته، نگاهی که می‌شود در آن نگرانی از آینده بچه‌ها را دید. معلم‌های عشایر به گفته خودشان تسهیلات خاصی دریافت نمی‌کنند و تنها مشوق و انگیزه‌شان برای تلاش و تحمل سختی‌ها، استعداد و ذوقی است که بچه‌ها برای درس خواندن دارند و تفاوت مهم دیگر‌شان این است که خود دانش‌آموز مدارس عشایری بوده‌اند و روزی روی گلیم نازک کلاس زیر چادر گنبدی مدرسه نشسته‌اند و حالا روی چهار پایه کوچکش در سکوت معلم به چشمان مشتاق بچه‌ها که نگاه می‌کنند کودکی خود را می‌بینند.

خانم پناهی ادر مدرسه شهید پناهی می‌بینیم، تنها مدرسه روستای شهرک قیتلو از توابع شهرستان اقلید فارس، معلمی که برای تدریس و حضور در کلاس درس محدودیتی قابل نیست و هر زمان که احساس کند بچه‌ها نیاز به تمرین و مطالعه بیشتر دارند، حاضر است، بدون اینکه تسهیلاتی دریافت کند یا انتظار اضافه کاری داشته‌باشد، در کلاس حاضر شود با تواضع و آرام می‌گوید: «این بچه‌ها مثل مدرسه‌های خود من هستند.» در مورد تجربه شخصی‌اش در چادرهای عشایری می‌گوید: «مانی که ما دانش‌آموز بودیم همه کوچ‌نشین بودن، مدارس ساختمانی در این منطقه نداشتیم، معلم‌ها هم با ما کوچ می‌کردند، کوچ آن زمان مثل حالا با ماشین نبود، گاهی ما هفته‌ها در مسیر کوچ بودیم و کلاس در مسان هم در همان وضعیت بر گزار می‌شد. من پنج سال ابتدایی را مدرسه عشایری چادری درس خواندم، ۷ سال یعنی سه سال دوران راهنمایی و ۴ سال دبیرستان، در مدرسه ششایرورزی شیراز درس خواندم، چهار سال دانشگاه فیروز آباد بودم، ۶ سال دوره ابتدایی تدریس کردم، ۴ سال ششایرورزی راهنمایی پژوهشگر بودم و سرپرست مقطع راهنمایی، دو سال هم فیروزآباد بودم، اما چون به طور کلی به تدریس علاقه دارم و سمت سرپرستی باعث می‌شد کمی از علم فاصله بگیریم، تصمیم گرفتم برگردم مقطع ابتدایی برای تدریس، از تأسیس این مدرسه نزدیک ۲۰ سال می‌گذرد، من ۵ سال است که اینجا تدریس می‌کنم.» در کلاس درس او دانش‌آموزان هر شش پایه تحصیلی مقطع ابتدایی حضور دارند و همین موضوع کار تدریس را دشوارتر می‌کند، هر چند یکی از دانش‌آموزان پایه ششم می‌گوید: «ما خانم پناهی رو کمک می‌کنیم، چون خودمون هم دوست داریم معلم بشیم، تو پایه‌های پایین‌تر به بچه‌ها کمک می‌کنیم.»

در مدرسه شهید پناهی که از مدارس ساختمانی عشایری است، امکانات اولیه هم به سختی پیدا می‌شود، اما با تمام اینها یک کم‌در تب برای بچه‌ها گوشه راهروی در نظر گرفته شده که یکپیچی مینیاتوری از تمام امکاناتی است که یک مدرسه باید داشته باشد، یک طبقه کتابخانه، یک طبقه توپ و چند وسیله ورزشی مستعمل، یک طبقه چند بازی

و روستا نیست، ما دانش‌آموزانی داریم که شاید در سطح استان اول باشند، هر سال چند ورودی تیزهوشان داریم، اما نسبت سهمیه ورودی‌مان به دانش‌آموزان ممتاز زمان کمتر است، به‌طور کلی عشایر استان فارس ۱۹ نفر سهمیه تیزهوشان دارند در حالی که تعداد دانش‌آموزان مستعد بسیار بیشتر است.»

آقای تیموری را در مدرسه شهید سهرابی شهرک صفی خانی می‌بینیم، با مدرک کارشناسی ارشد مدیریت آموزشی ۷ سال است در آموزش و پرورش عشایر استخدام شده و مدتی در مدارس سسایر تدریس کرده و چند سالی است به مدرسه ساختمانی شهید سهرابی آمده است. حرف‌های او که هر روز چند کیلومتر برای رسیدن به مدرسه طی می‌کند، و چند سالی تجربه کوچ‌روی با دانش‌آموزانش را داشته‌شیدنی است. حرف‌هایش را با این جمله آغاز می‌کند: «مسائل و مشکلات مدارس عشایری بی‌نهایت است» و شروع می‌کند از مشکلاتی که در ۵ سال تدریس در مدارس سسایر تجربه کرده، می‌گوید: «عشایر یک ماه و نیم بعد از عید و یک ماه اول پاییز را در مناطق سردسیر هستند و معلم‌ها باید چادر علم کنند و از جمله مشکلاتی که در منطقه طرح دارند این است که عشایر ممکن است ۲۰ روز یک منطقه باشند و بعد جابه‌جا شوند، معلم‌ها با تمام این مشکلات درگیر می‌شوند، مساله بعدی دوری بچه‌ها از مدرسه است، این مساله باعث بروز خطراتی برای بچه‌ها می‌شود که حدود ۳-۴ کیلومتر پیاده می‌آیند تا مدرسه، در منطقه گرمسیر ۳ دانش‌آموز داشته که حدود ۵ کیلومتر پیاده می‌آمدند تا به مدرسه برسند. ضمن اینکه منطقه کوهستانی هم بود و ممکن بود حیوانات وحشی به بچه‌ها حمله کنند. منطقه گرمسیری هم مشکلات خودش را دارد و رودخانه‌های فصلی که در این مناطق وجود دارند و بچه‌ها برای رسیدن به مدرسه باید از آنها عبور کنند که گاهی مساله ساز می‌شوند، در زمان‌های بارندگی این رودخانه‌ها خطرناک می‌شوند.» آقای تیموری در مورد مدرسه‌سوخشان می‌گوید و بخاری‌های دیواری برقی و بخاری‌های نفتی که هنوز در گوشه کلاس هر نگاهی را می‌تسارند و یاد خاطرات تلخی را زده می‌کنند، که هیچ کس نمی‌خواهد تکرار شوند: «امکانات نداریم و هر چه هست مال ۱۰ سال پیش است. بخاری نفتی بدی برقی هم داریم. اما بچه‌ها آموزش‌های لازم را داده‌ایم و نکاتی را رعایت می‌کنند و خودمان هم حواس‌مان هست. اما اگر خدای‌اگره اتفاقی بیفته هیچ امکاناتی برای اطفای حریق در مدرسه نیست.» آقای تیموری در شهر تحصیل کرده و حالا هم فاصله منزل‌اش با مدرسه‌ای که از آن تدریس می‌کند حدود دو ساعت است، استدلالش برای نادیده گرفتن مشکلات استعداد سرشار بچه‌هاست: «بچه‌های عشایر استعداد بسیار خوبی دارند، تنها چیزی که ما را نگه داشته انگیزه این بچه‌ها برای درس خواندن و چهره‌های معصومان است که همه مشکلات را از یاد ما می‌برد، من پنج سال در مدرسه قبلی تدریس می‌کردم، مدرسه حدود سه ساعت از منزل فاصله داشت، وقتی می‌رسیدم با وجود خستگی راه و سختی‌هایی که وجود داشت، وقتی

استعداد بچه‌ها، انگیزه معلم‌ها

بچه‌های عشایر استعداد بسیار خوبی دارند، تنها چیزی که ما را نگه داشته انگیزه این بچه‌ها برای درس خواندن و چهره‌های معصومان است که همه مشکلات را از یاد ما می‌برد. من پنج سال در مدرسه قبلی تدریس می‌کردم، مدرسه حدود سه ساعت از منزل فاصله داشت، وقتی می‌رسیدم با وجود خستگی راه و سختی‌هایی که وجود داشت، وقتی چهره بچه‌ها را می‌دیدم همه چیز را با تمام اینها از زیر چادرهای گنبدی و سفید مدارس عشایری دانش‌آموزانی قد می‌کشند که می‌شوند مایه افتخار ایل قشقای. معلم‌های مدارس سيار درد دل‌های‌شان در مورد مشکلات این مدارس تمامی ندارد، مفاقد که انگیزه و اشتیاق‌شان برای پرورش استعداد‌های بچه‌ها تحت تاثیر هیچ محدودیتی قرار نمی‌گیرد، یکی از معلم‌ها می‌گوید:

«مهم‌ترین مشکل ما فضای مناسب است، جا نداریم، چادرها فضای کافی ندارند، ۶ پایه را زیر یک چادر جمع می‌کنیم، مشکل دیگری این است که از نظر گرمایشی در زمستان وسایلی نداریم، یک بخاری نفتی به ما می‌دهند که اغلب خراب است، امسال به مدرسه ما بخاری نمی‌دادند، می‌گفتند امسال از مرکز برای ما بخاری نیامده، رفته دفتر مرکزی چند تا بخاری به ما هزار ذوق به دیوار می‌زنند همه از بین می‌رود، آب و سروسوس بهداشتی نداریم، هر چقدر تلاش کردیم نتوانستیم قانع‌شان کنیم سروسوس بهداشتی سسایر برای‌مان بیابورزند، از طرفی برای این بچه‌ها را دو برنامه‌های تفریحی بر گزار نمی‌شود. این بچه‌ها در همین دنیای کوچک خودشان بزرگ می‌شوند، اردو باعث آشنایی بچه‌ها با دنیای اطرافشان می‌شود، اما دانش‌آموزان عشایر این امکان را هیچ‌وقت نداشته‌اند، نکته بعدی اینکه ما کیت آموزشی نداریم، و سرانه بودجه‌ای هم نداریم که کیت‌ها را خودمان تهیه کنیم. در صورتی که سال‌ها پیش در زمان آقای بهمن بیگی (پدر آموزش عشایری ایران) این امکانات در مدارس عشایری بود، انگار ما عقبگرد داشته‌ایم که حالا با اینهمه امکانات روز، هیچ وسیله کمک آموزشی نداریم، در صورتی که بچه‌های مدارس عشایری می‌سیر می‌توانند یک آزمایشگاه سبار داشته باشند که امکان از تقای سطح آموزش را در این مدارس فراهم می‌کند. البته صحبتش چند سال پیش بود اما اجرایی نشد. کتاب کمک آموزشی نداریم، وقتی هم به اولیا می‌گوییم تهیه نکنند، امکانش را ندارند. چون به لحاظ مالی در مضیقاند و فکر می‌کنند همه امکانات یا مدرسه باید تأمین کند. تمام اینها در صورتی است که استعداد بچه‌های عشایری اصلا قابل قیاس با بچه‌های شهر



سیاه چادر معلم مدرسه در کنار چادر مدرسه

چهره بچه‌ها را می‌دیدم همه چیز را فراموش می‌کردم، اینکه می‌دیدم در دل دشت کسی نیست که به استعداد‌ها و توانایی‌های این بچه‌ها توجه کند، از طرفی بچه‌های عشایر خیلی مودب و خوبانند، ضمن اینکه معلم‌های عشایر هم دلسوزند. در مدارس شهری بازرسی و سرکشی زیاد است، اما در مدارس عشایر سرکشی کم‌تر است. با این حال معلم‌ها واقعاً با اخلاص و وجدان کار می‌کنند و استعداد ذوق و شوق بچه‌هاست که معلم‌ها را به وجد می‌آورد.»

آرزوهای کوچک قلب‌های بزرگ

بچه‌ها مودب، آرام، متین زیر تیغ آفتاب نشسته‌اند. سراغ آرزوهای‌شان را که می‌گیریم، تازه متوجه می‌شویم دنیای‌شان چقدر عجیب است. معصومه می‌گوید: «من آرزو دارم توی روستامون به در مانگاه باشه که وقتی کسی آنفولانزای می‌گیره، مجبور نشه با تب بالا راه دور بره و اذیت بشه.» بعد تعریف می‌کند که چند ماه پیش آنفولانزا گرفته بود اما چون روستای‌شان در مانگاه مجزه نداشت، مجبور شده‌اند او را منتقل کنند اقلید و نزدیک به چهار ساعت با تب ۴۰ درجه در جاده باشند و هدیان بگویند. آرزوی محمد حسن این است که مدرسه‌شان نیمکت داشته باشد، چون زبلی کف کلاس نانک است، این را بیرون چادر و آرام در گوش‌مان می‌گوید و اضافه می‌کند که می‌خواهد وقتی بزرگ ششد مملکت را آباد کند. آرزوی هستی این است که بتواند از مغازه عروسک بخرد. بعد برای‌مان می‌گوید یک بار که رفته بودند شیراز یک عروسک کوچک را پشت ویتترین دیده‌ام، رویش نشده به پدرش بگوید آن عروسک را بپوشد. آرزوی امیر هم این است که بره شان که همین امروز فرودا قرار است دنیا بیاید سفید باشد. بچه‌های ایل قشقای آنقدر آرامند و زیبا که می‌شود وسعت دشت بکان را در چشمان‌شان بباید که در پشت صدای دلنشین خان وقتی ترانه‌های قشقای می‌خوانند، تاریخ یک فرهنگ ریشه‌دار را مرور کرد. این کودکان سرشار از استعداد‌هایی‌اند که کمبود امکانات می‌تواند آفت آن باشد.



بخاری نفتی بای تابل کلاس مدارس عشایری



وانت‌ها همچنان به عنوان سروسوس مدارس مورد استفاده‌اند



این تیر دروازه آنها تنها امکان ورزشی یک مدرسه عشایری است

تجربه

دانش‌آموزان عشایر اردو را تجربه نمی‌کنند

برای این بچه‌ها اردو یا برنامه‌های تفریحی بر گزار نمی‌شود. این بچه‌ها در همین دنیای کوچک خودشان بزرگ می‌شوند، اردو باعث آشنایی بچه‌ها با دنیای اطرافشان می‌شود، اما دانش‌آموزان عشایر این امکان را هیچ‌وقت نداشته‌اند، نکته بعدی اینکه ما کیت آموزشی ندارم، و سرانه بودجه‌ای هم نداریم که این کیت‌ها را خودمان تهیه کنیم. در صورتی که سال‌ها پیش در زمان آقای بهمن بیگی (پدر آموزش عشایری ایران) این امکانات در مدارس عشایری بود، انگار ما عقبگرد داشته‌ایم که حالا با اینهمه امکانات روز، هیچ وسیله کمک آموزشی نداریم.

توزیع

توزیع نامناسب سهمیه ششیر بین مدارس عشایری

از مرکز به دانش‌آموزان سهمیه ششیر می‌دهند، اما متأسفانه توزیع مناسبی ندارد، اوایل اسفند به مدارس سهمیه ششیر مدرسه را می‌دهند، در صورتی که بهتر است آبان یا آذر این ششیر بین بچه‌ها توزیع شود، اما کسانی که برای توزیع ششیر برنامه‌ریزی می‌کنند، شرایط مدارس ما را در نظر نمی‌گیرند. اسفندماه سهم هر دانش‌آموز که دو کارتن شیر بود به دست ما رسید، در حالی که ما نزدیک تعطیلات نوروز به همین خاطر ششیرها را یک جایین بچه‌ها توزیع کردیم، که بچه‌ها برندن در تعطیلات مصرف کردند، اگر زودتر این ششیرها به ما می‌رسید می‌توانستیم روزانه توزیع کنیم. اعتراض هم کردیم اما گفتند که مسوول توزیع شیر کس دیگری است.



بچه‌ها با این وانت که برای

بچه‌هاست

می‌آیند و

می‌روند، به

نوعی سروسوس

مدرسه ما

است، فقط

نو تا از بچه‌ها

نزدیک مدرسه

چادر می‌زنند،

دل من هم با

بچه‌ها می‌رود

تا به سلامت

برسند،

چادرهای

نذاریم، توی

دشت ماشینی

به جز وانت

نمی‌تواند تردد

کند، اما اینکه

بچه‌ها پشت

وانت سوار

می‌شوند و

می‌روند خالی

از خطر نیست